

نان و آزادی'

اگر همه خشونت‌ها و تعدی‌های گوناگونی را که در برابر چشم ما وجود دارد جمع کنیم، به دورانی می‌رسیم که در اروپای زندان‌ساز و زندانبان، جز خود محافظان زندانها هیچ کس در آزادی به سر نمی‌برد. آن‌گاه همین زندانبانها نیز همدیگر را زندانی می‌کنند، و هنگامی که از این گروه جز يك نفر باقی نماند، او را رئیس کل زندانبانها می‌نامند. این همان جامعه کاملی است که در آن مسئله برخوردها و تقابلها و نیز مسئله حکومت در قرن بیستم، به طور نهایی و قطعی حل شده است.

بی‌گمان، این نکته پیشگویی صرف است، و هرچند که در تمام جهان حکومتها و پلیسها با «حسن نیت» فراوان می‌کوشند تا به این نتیجه درخشان برسند، ولی هنوز ما به این مرحله نرسیده‌ایم. در اروپای غربی، آزادی «بطور رسمی» مورد نظر است. منتهی این آزادی

۱- خطابه‌ای است که کامو در کانون کار «سنت اتین» (Saint - Etienne) به سال ۱۹۵۳ ایراد کرده است.

مرا به یاد آن بیوه‌هایی می‌اندازد که در بعضی از خانواده‌های بورژوا می‌توان یافت. در خانواده، «دختر عمو» بیوه شده و سرپرست خود را از دست داده است. خانواده بورژوا او را نزد خود می‌پذیرد. اطاقی در طبقه پنجم به او می‌دهد. به او اجازه می‌دهد که در آشپزخانه بر سر سفره بنشیند. گاهی هم افراد خانواده، یکشنبه‌های تعطیل، او را با خود در شهر می‌گردانند تا ثابت کنند که فضیلت و تقوی نمرده است و بشر سگ نیست. اما در بقیه موارد بطور کلی و خاصه در موارد مهم از خانم بیوه تمنا می‌کنند که در کنج خانه بماند. و حتی اگر پاسبانی و وظیفه‌ناشناس، در کنج و کناری، از خانم هتک ناموس کند، سروصدای قضیه را در نمی‌آورند. زیرا در رابطه با کسان دیگر، و از جمله با آقای خانه نیز، بر خانم همین ماجرا رفته است. و از همه اینها گذشته این موضوع کم اهمیت‌تر از آن است که آدم خودش را با مقامات کشوری و لشکری طرف کند.

اما در شرق باید گفت که قضیه رو راست‌تر است: در آنجا موضوع نگاهداری خانم بیوه را یکبار برای همیشه حل کرده‌اند. او را در گنجه می‌گذارند و دو قفل محکم نیز به در گنجه می‌زنند. البته قرار است خانم را پس از تقریباً نیم‌قرنی، یعنی هنگامی که جامعه آرمانی بطور قطعی مستقر شد، از گنجه بیرون بیاورند. در آن روزگار به افتخار او جشن‌ها خواهند گرفت. اما به نظر من احتمال آن هست که وی در این مدت دچار نوعی بیدزدگی شده باشد و جای این تشویش هست که در آن روز، دیگر آنهمه خدمتگزاری و تقرب، او را بکار نیاید.

وقتی در نظر آوریم که این دو استنباط از آزادی، یعنی استنباط

«گنج‌های» و «آشپزخانه‌ای» هر کدام می‌خواهند وجود خود را بر دیگری تحمیل کنند و مجبورند در برابر ناراحتی‌های ناشی از این اسباب‌کشی، مرتباً رفت و آمد و حرکت خانم بیوه را محدود کنند، آنگاه به آسانی درمی‌یابیم که چرا تاریخ ما بیش از آنکه تاریخ آزادی باشد، تاریخ بندگی است؛ و چرا دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم آن دنیایی است که برایتان شرح دادم: دنیایی که هر روز صبح از درون اوراق روزنامه‌ها به چشم ما می‌خلد، تا روزها و هفته‌های ما را مبدل به روز واحدی کند که از عصیان و اشمئزاز انباشته شده است.

آسان‌ترین و مرسوم‌ترین کارها آنست که در این امر نامعقول تقصیر را به گردن حکومت‌ها یا قدرتهای دشمن اندیشه بیندازیم. البته کاملاً راست است که اینها مقصرند و تقصیر آنها چنان عمیق و ریشه‌دار است که حتی منشأ آن را نمی‌توان شناخت. اما فقط اینها مقصر نیستند. از این گذشته اگر آزادی در طول تاریخ جز حکومت کسی را برای مراقبت از نمو و گسترش خود نداشته است، عجب نیست که در مراحل کودکی باشد، یا در زیر لوح «فرشته آسمانی» به خاک سپرده شده باشد. جامعه‌ای که بر اساس طلا و استعمار بنا شده، تا جایی که من می‌دانم، هیچگاه در بند آن نبوده است که آزادی و عدالت را بر کرسی بنشانند. دولتهای پلیسی هرگز در بند آن نبوده‌اند که در سردابه‌های بازجویی، دانشکده حقوق باز کنند. بدینگونه هنگامی که این دولتها زور می‌گویند و استثمار می‌کنند «کار خود» را انجام می‌دهند. پس چنانچه کسی آزادی را بی‌حساب در اختیار آنان بگذارد، اگر بی‌درنگ شرافتش سلب شود، نباید تعجب کند. اگر امروزه از آزادی

هتك حیثیت شده، یا آزادی به بند کشیده شده بدان سبب نیست که دشمنان آزادی خیانت ورزیده‌اند، سبب آنست که آزادی در واقع نگهبانان طبیعی خود را از دست داده است. آری، آزادی بی سرپرست و بیوه شده است. این را نیز چون اعلام حقیقتی باید اضافه کرد که ما همه آزادی را بی سرپرست رها کرده‌ایم.

تحصیل آزادی کار ستمکشان است و نگهبانان کهن آزادی همیشه از میان ملت‌های ستمکش برخاسته‌اند. «شهرهای آزاد» بودند که در اروپای دوران فئودالی خمیر مایه آزادی را حفظ کردند. ساکنان قصبه‌ها و شهرها بودند که به سال ۱۷۸۹ مدتی پیروز شدند. و در قرن بیستم نهضت‌های کارگری بود که درفش افتخار حفظ آزادی و عدالت را به دوش گرفت و هیچگاه این وسوسه را به خود راه نداد که این دو ناهم‌سازند. کارگران دستکار و روشنفکران بودند که به آزادی قوامی بخشیدند، آنرا در جهان چنان پیش بردند که آزادی به صورت اصل اساسی اندیشه ما درآمد. آزادی برای ما حکم هوا را یافت که آنی از آن بی‌نیاز نمی‌توانیم بود، هوایی که تنفس می‌کنیم بی‌آنکه مواظب وجودش باشیم، و آن زمان که ما را محروم گذارد احساس مرگ می‌کنیم.

اگر امروز آزادی در چنان بخش پهناوری از جهان در حال عقب‌نشینی است، البته بدان سبب است که هیچگاه نگهبانان بردگی تا بدین حد وقیح و تا بدین حد مسلح نبوده‌اند، اما بدان سبب نیز هست که مدافعان حقیقی آزادی به علت خستگی و یأس، یا بعلمت اندیشه نادرستی که درباره وضع مبارزه و چگونگی تأثیرگذاری دارند، به آزادی پشت کرده‌اند. آری، حادثه بزرگ قرن بیستم ترك ارزشهای

مبنی بر آزادی از طرف نهضت‌های انقلابی، و عقب‌نشینی روزافزون سوسیالیسم آزادی طلب در برابر سوسیالیسم «قیصری» و سوسیالیسم نظامی است. از این زمان به بعد امیدی از جهان رخت بر بسته و نوعی احساس تنهایی برای هریک از مردمان آزاد آغاز گشته است.

هنگامی که پس از مارکس این زمزمه شایع شد و تقویت یافت که: «آزادی ترهات بورژوایی است»، در این عبارت فقط يك کلمه بر سر جای خود نبود، و ما هنوز در آشفتگی‌های قرن خود تاوان این اشتباه، یعنی عوض شدن جای يك کلمه، را می‌پردازیم. زیرا فقط می‌بایستی گفته شود: «آزادی بورژوایی ترهات است»، نه هر نوع آزادی. به روشنی می‌بایستی گفته شود که آزادی بورژوایی آزادی نیست. اما آزادی‌هایی بوده و هست که بایستی و باید تحصیل کرد و باید هیچگاه از دست نداد. این سخن کاملاً درست است که برای آدمی که از بام تا شام عرق می‌ریزد و شب باید با خانواده خود در يك زاغه بخزد، تحقق آزادی امکان ندارد. اما این وضع، محکومیت يك طبقه و محکومیت اسارت تحمیلی چنین جامعه‌ایست، نه محکومیت خود آزادی، که فقیرترین ما نیز نمی‌تواند از آن چشم‌پوشد. برای اینکه حتی اگر جامعه‌ناگهان دگرگون شود و به نفع عموم مردم آراسته و راحت گردد، اگر آزادی فرمانروا نباشد، آن جامعه هنوز در عین توحش است. آیا بدین سبب که جامعه بورژوایی از آزادی حرف می‌زند ولی بدان عمل نمی‌کند، جامعه کارگری باید با افتخار به این که از آزادی حرف نمی‌زند، از تحقق آزادی چشم‌پوشد؟

با این همه، باید گفت که خلط مبحث شده و در نهضت انقلابی

رفته رفته آزادی محکوم گردیده، زیرا جامعه بورژوازی آزادی را وسیله تحمیق مردم قرار می‌داده است. از بی‌اعتمادی درست و بجا نسبت به فحشای آزادی، فحشایی که جامعه بورژوازی به آزادی تحمیل کرده بود، کار به بی‌اعتمادی نسبت به خود آزادی کشیده شد. به عبارت بهتر آزادی به‌دوره آخر الزمان محول شد، و از مردم خواستند که در این زمان درباره آن صحبت نکنند. گفتند که پیش از همه چیز عدالت لازم است و سپس نوبت به آزادی می‌رسد. گویی ممکن است بردگان هم آرزوی عدالت داشته باشند. روشنفکران «فعال» به کار گر گفتند که فقط مسئله نان مهم است نه آزادی. کار گر نمی‌دانست که نان او وابسته به آزادی اوست. راست است، در برابر بی‌عدالتی ممتد جامعه بورژوازی، وسوسه‌ای قوی برای اینگونه افراط‌ها وجود داشت. از همه این‌ها گذشته، شاید حتی يك نفر نیز در میان جمع امروز ما نباشد که، در عمل یا اندیشه، به این گونه افکار تسلیم شده باشد. اما تاریخ به سیر خود ادامه داده است و آنچه دیده‌ایم باید اکنون ما را به تفکر وادارد.

انقلابی که کارگران به وجود آوردند به سال ۱۹۱۷ پیروز شد و این به راستی سپیده دم آزادی واقعی و بزرگترین امیدی بود که تا آن زمان جهان به خود دیده بود؛ اما چون این انقلاب از داخل و خارج محاصره شد و تهدید شد، پس مسلح گشت و به نیروی پلیس مجهز گردید. این انقلاب وارث آئینی بود که بدبختانه در قواعد خود به آزادی ظنین بود. بدین سبب با نیرومند شدن پلیس، انقلاب رفته رفته از نفس افتاد. و بزرگترین امید بشر در نیرومندترین دیکتاتوری جهان به پیری گرایید. آزادی دروغین جامعه بورژوا از این ماجرا

بدش نیامد، برعکس او را خوش آمد. آنکه در محاکمات مسکو و شهرهای دیگر در اردوی انقلاب کشته شد، آنکه ضمن تیرباران فلان کارگر راه آهن به سبب سستی در انجام وظیفه - مثلاً در مجارستان - کشته شد، آزادی بورژوایی نبود، این انسان، کشته آزادی زاده انقلاب ۱۹۱۷ بود.

در چنین وضعی آزادی بورژوایی می تواند به اقدامات تحمیقی خود ادامه دهد. محاکمات و فسادهای جامعه انقلابی در عین حال برای «آزادی» بورژوایی دلایل و توجیحات تازه ای فراهم می سازد.

سخن کوتاه، صفت مشخص جهانی که ما در آن زندگی می - کنیم منطق شومی است که بی عدالتی يك جبهه را در برابر بردگی جبهه دیگر قرار می دهد، و یکی را با دیگری تقویت می کند.

هنگامی که فرانکو، دوست گوبلز و هیملر، فرانکوی فاتح حقیقی جنگ دوم جهانی را وارد سازمان فرهنگی ملل متحد می کنند، در پاسخ اعتراض کسانی که می گویند چرا حقوق بشر مندرج در منشور ملل متحد همه وقت در زندانهای فرانکو به مسخره گرفته می شود، چنین جواب می دهند که لهستان نیز عضو سازمان فرهنگی ملل متحد است، و درباره رعایت آزادیهای عمومی این یکی را بر آن امتیازی نیست.

مسلاً این استدلال ابلهانه است: اگر شما از بخت بد دختر بزرگ خود را به آجودان گردان مأمور افریقا شوهر دادید، این دلیل نمی - شود که دختر کوچک خود را هم به بازارس عیاش هنگ لژیونهای خارجی شوهر بدهید. يك داغ دل بس است برای قبیله ای. با وجود این همین استدلال ابلهانه ساری و جاری است. هر روز اثبات این

موضوع را به رخ ما می کشند. در پاسخ فریادهای عدالت خواهی کسی که به بردگی در مستعمرات اعتراض می کند، اردو گاههای کار اجباری روسیه را نشان می دهند و برعکس. اگر شما به قتل مورخی مخالف با حکومت پراك، چون «کالاندرا Kalandra»، اعتراض کنید داستان دو یا سه نفر سیاه پوستی را که در امریکا کشته شده اند در مقابلتان می گذارند. در این مزایده تنفرانگیز فقط يك چیز تغییر نمی یابد: قربانی، همیشه همین قربانی. و پیوسته از يك ارزش هتك حیثیت می شود یا به فحشاء کشانده می شود: و آن آزادی است. از همین جاست که می بینید در همه جا با خوار شدن آزادی، عدالت نیز خوار می شود.

پس چگونه این دور باطل جهنمی را قطع کنیم؟
 مسلم است که بدین منظور نمی توان رسید مگر آنکه از هم اکنون در خود و در پیرامون خود آزادی را مستقر کنیم. و هرگز راضی نشویم که حتی بطور موقت آزادی قربانی گردد، یا از عدالت خواهی جدا شود. امروزه ما همه باید این جمله را خاطر نشان کنیم: «چشم پوشی نکردن از هیچ چیز در زمینه آزادی، بی آنکه در زمینه عدالت چیزی ترك شود». بخصوص نباید وجود چند آزادی دمکراتیکی را که هنوز از آنها برخورداریم جزء توهمات بی اهمیت بشماریم. و نباید بگذاریم که به آسانی آنها را از ما بربایند. همین آزادیهای میراثی است که برای ما از فتوحات بزرگ انقلابی دو قرن اخیر به جا مانده است. پس چنان که بسیاری از عوام فریبان دغل ادعا می کنند، این آزادیها نفی آزادی واقعی نیست. آن چنان آزادی آرمانی، که چون باز خرید خدمت در پایان عمر یکجا به ما ارزانی شود، وجود ندارد.

آزادیه‌ها را یکایک و با تحمل رنج و مشقت باید به چنگ آورد. آنچه اکنون داریم مراحل از آزادی است. هرچند این آزادی‌ها بطور یقین کافی نیست، اما با اینهمه در طریق آزادی غیر انتزاعی، خود چند مرحله است. اگر بپذیریم که این آزادی‌ها معدوم شود، نه تنها در راه اصلی پیشرفتی نکرده‌ایم بلکه برعکس به قهقرا باز گشته‌ایم. و روزی باید راه طی شده را دوباره بازگردیم. اما این کوشش مجدد بازم با عرق و خون بسیاری از مردم همراه خواهد بود.

نه، امروزه انتخاب آزادی انتخابی نظیر کار «کراوچنکو» نمی‌تواند بود، که کسی از سر سفره رژیم شوروی بر سر سفره رژیم بورژوازی تغییر جا دهد. این انتخاب برعکس انتخاب بردگی دوگانه است، محکومیت نهایی است، انتخاب مجدد بردگی برای دیگران است.

چنانکه ادعا می‌شود، انتخاب آزادی انتخابی بر ضد عدالت نیست. برعکس، امروزه باید آزادی را در میان کسانی که همه جا رنج می‌برند و مبارزه می‌کنند، و فقط در اینجا، انتخاب کرد. و حقیقت این است که از این پس دیگر نخواهیم توانست یکی را بدون دیگری برگزینیم. اگر کسی نان شما را بگیرد، با همین کار آزادی شما را هم گرفته است. اگر کسی آزادی شما را بریابد، مطمئن باشید که نان شما نیز در معرض تهدید است. زیرا دیگران نان شما وابسته به خود شما و مبارزه شما نیست. بلکه وابسته به میل ارباب است. بهمان نسبتی که آزادی در جهان واپس می‌نشیند تیره بختی گسترش می‌یابد و برعکس. و اگر این قرن نا آرام نکته‌ای به ما آموخته باشد، جز این نیست که انقلاب اقتصادی یا با آزادی همراه است یا اساساً انقلاب

نیست. چنانکه آزادی نیز یا آزادی اقتصادی است [رهایی از غم نان] یا اساساً هیچ نیست. ستمکشان فقط نمی خواهند که از گرسنگی آزاد باشند، بلکه می خواهند از دست اربابها نیز آزاد باشند. اینان به خوبی می دانند که واقعاً از گرسنگی نمی رهند مگر اینکه اربابان خود، و همه اربابان خود را به رعایت احترام خویش وادارند.

در پایان سخن باید اضافه کنم که جدا کردن آزادی از عدالت، منجر به جدایی اندیشه از کار می شود، و این امر بزرگترین گناه اجتماعی است. قسمتی از آشفته‌گی نهضت کارگری در اروپا ناشی از آنست که این نهضت وطن حقیقی خود را فراموش کرده است، وطنی که نهضت کارگری پس از هر شکست در آن تجدید نیرو می کرد: یعنی ایمان به آزادی. همچنین آشفته‌گی روشنفکران اروپایی ناشی از تحمیق دو گانه است: تحمیق بورژوازی و تحمیق به اصطلاح انقلابی. این هردو، روشنفکران را از تنها منبع اصالت و صمیمیت خود، از کار و رنج همگان، جدا کرده و آنان را از تنها متحد طبیعی خویش، یعنی کارگران، به دور افکنده است.

تا آنجا که مربوط به من است، من پیوسته جز دو نخبگی نشناخته‌ام: نخبگی کارگری و نخبگی روشنفکری. و اکنون مطمئنم که این هردو، تشکیل یک واحد نخبگی می دهند، و یقین دارم که حقیقت آنها و خاصه مؤثر بودن آنها در اتحاد آنهاست. مطمئنم که این دو، اگر از هم جدا باشند، هر کدام در استبداد و توحش به تحلیل می روند. در حالی که برعکس در صورت اتحاد، قانون جهان را به وجود می آورند. بدین سبب هر اقدامی که منجر به ترك همکاری و جدایی این دو شود، اقدامی است برضد بشریت و امیدهای متعالی او.

بدینگونه نخستین کوشش هر سازمان دیکتاتوری آن است که کار و اندیشه را با هم تحت انقیاد درآورد. در واقع یا باید بر این هردو دهان بند زد، یا، همچنانکه مستبدان خوب می‌دانند، دیر یا زود، یکی از دیگری سخن خواهد گفت. چنین است که به عقیده من امروزه در پیش پای روشنفکر دو راه به سوی خیانت می‌رود و هردو راه، راه خیانت است. زیرا در هر حال روشنفکر يك چیز را می‌پذیرد: جدایی کار از اندیشه را. راه اول خاص روشنفکران بسورژواست. اینان می‌پذیرند که امتیازهایشان به‌بهای بردگی کارگران تمام شود. این عده غالباً خود را مدافع آزادی می‌دانند، اما اینان پیش از هر چیز مدافع امتیازی هستند که آزادی به‌ایشان، و فقط به‌ایشان، می‌بخشد.^۱

راه دوم خاص روشنفکرانی است که خود را چپ می‌پندارند و به‌سبب بی‌اعتمادی به آزادی می‌پذیرند که اندیشه و آزادی لازمه آن، به‌بهانه باطل خدمت به عدالت آینده، باید «هدایت» و اداره شود. در هر حال، این دو گروه، چه با استفاده از بی‌عدالتی، چه با ناسپاسی نسبت به آزادی، بر جدایی کار فکری از کار دستی (که در عین حال کار و اندیشه هردو را ناتوان می‌سازد)، صحنه می‌گذارند. و با این کار، هم آزادی و هم عدالت، هردو را به‌نابودی می‌کشانند.

راست است که اگر آزادی، زائیده امتیازها فرض شود نسبت به کار آدمی بی‌اعتناست، و آن را از اندیشه جدا می‌سازد اما آزادی زائیده امتیاز نیست، مخصوصاً زائیده تکلیف‌های آدمی است. و از همان لحظه‌ای که هر يك از ما بکوشیم تا تکالیف مربوط به آزادی را

۱- وانگهی، هنگامی که دفاع از آزادی خطری در برداشته باشد، اینان غالباً حتی از این آزادی نیز دفاع نمی‌کنند. (یادداشت کامو).

بر امتیازها ترجیح دهیم، از همان لحظه، آزادی ما کار و اندیشه را متحد می‌سازد و نیرویی ایجاد می‌کند که فقط همین نیرو می‌تواند به نحو مؤثری در خدمت عدالت بکار افتد. پس سرمشق عمل ما، راز مقاومت ما را می‌توان بسیار ساده خلاصه کرد: هر آنچه کار را حقیر می‌کند، اندیشه و فرهنگ را حقیر می‌کند، و برعکس.

مبارزه انقلابی و کوشش دیرین آزادیخواهی پیش از هر چیز تحت عنوان حقیر نشمردن کار و اندیشه، که جدایی‌ناپذیرند، تعریف می‌شود.

به راستی ما هنوز از این حقارت بیرون نیامده‌ایم. اما چرخ می‌گردد، تاریخ تحول می‌یابد، و من مطمئن زمانی می‌رسد که ما دیگر تنها نباشیم. به نظر من اجتماع امروز ما، خود نشانه همین امر است. بگذارید اعضای صنف‌های مختلف گردهم آیند و برای دفاع از آزادی گرد آزادی حلقه زنند. برای تحقق این امر شایسته است که همه از همه‌جا پیش آیند تا اتحاد و امید رخ بنماید. راهی دراز در پیش است. با اینهمه اگر جنگ، در آشفتگی شوم خود، همه‌چیز را درهم بریزد، باز ما فرصت خواهیم یافت که سرانجام آزادی و عدالتی را که نیازمند آنیم سامان دهیم. بدین منظور باید از این به بعد به روشنی و بی‌خشم، اما آشتی‌ناپذیر، دروغهایی را که به ما تحمیل شده است طرد کنیم.

نه، آزادی را در اردوگاه‌های کار اجباری نمی‌توان یافت، همچنانکه در کشورهای اسیر و در مستعمرات و بر اساس تیره‌بختی کارگران نمی‌توان بنای آزادی را پی‌افکنند. نه، کبوتر صلح بر چوبه‌های دار نمی‌نشیند. نه، نیروهای آزاد نمی‌توانند فرزندان قربانی‌ها را با دژخیم‌های مادرید و سرزمین‌هایی نظیر آن، در یک جا گرد

آورند.

بدینگونه است که ما هم اکنون مطمئنیم، و دست کم از این پس مطمئن تر خواهیم بود، که آزادی هدیه‌ای نیست که از دولتی یا از قانندی دریافت شود، بلکه آزادی نعمتی است که باید، با کوشش هر یک از افراد و با اتحاد همگان، همه روزه به تحصیلش همت گماشت.